



زندگی کاسب راسته بازار تاریخی مشهد
در میان تاروپود فرش، نقش گرفته است

وارث هنر در حجره های کهن

ونقشه تانقشه خوانی، گره زدن، پودکشی، کوبیدن و حتی مراحل آماده سازی نخ برای رنگرزی را آموخته است. هنوز هم وقتی قالیچه ای را نشان می دهد، دستی روی فرش می کشد و جزئیاتی را نشان می دهد که چشم خریدار عادی از کنارشان راحت می گذرد؛ از راج، تراکم، جفتی بافی گرفته تا حس و حال فرش، وقتی که دادمی زند بافنده از شهرش و نقشه فاصله گرفته است.

زندگی اوست؛ زندگی ای که از کودکی در میان تاروپود فرش گذشته و شغلی که از پدر بزرگ و عموها و پدر به او رسیده است. ایرانی از حدود دوازده سالگی، پایه کارگاه های فرش پدرش گذاشته است؛ زمانی که هنوز مدرسه و درس را در کنار علاقه اش به قالی دنبال می کرد. آن قدر در کارگاه ها، کنار بافنده های پدرش نشست و برخاست داشته که از شناخت نخ و رنگ

سمیرا شاهیان در انتهای بازار فرش در خیابان اندرزگو، به آخرین مغازه بازار که درست روی حمام مهدی قلی بیگ قرار گرفته می رسیم. قالیچه های عشایری رنگ به رنگ کنار هم نشسته اند. هر کدام با نقشی متفاوت، دیوار و کف مغازه را پر کرده اند؛ یکی لاک و گرم، آن یکی تیره و بلوچی و دیگری با نقش های ذهنی، اما منظم و قرینه و با قصه های جذاب. اینجا برای هادی ایرانی بخشی از

نشنه ها با کارگرها

مرحوم حاج باقر خودش سختی کاری رادیده بود و شاید به همین دلیل، در رفتار با کارگران و بافنده ها منصف بود. ایرانی می گوید: پدرم هر شب به کارگران راسوار ماشین می کرد و در تابستان به پارک ملت یا استخر می برد و در هوای خنک تر، به وکیل آباد می رفتند. ناهار را دور هم می خوردند و برای کارگاه هم تا جایی که می توانست، شرایطی فراهم می کرد که کارگران راحت تر کار کنند. این کاسب قدیمی با نارااحتی بیان می کند: قالی بافان به دلیل اجحافی که در پرداخت دستمزد در حقشان می شد، با وجود حمت زیاد، اغلب نمی توانستند صاحب سرمایه و زندگی متناسب با هنری شوند که تولید می کردند. بافندگی یکی از سخت ترین بخش های تولید فرش است؛ کاری که هم چشم می خواهد، هم گردن و کمردست و پای سالم، بافنده باید ساعت هادریک فضای ثابت بنشیند و راج به راج، گره به گره، نقشه را بخواند و ببافد.

حالا بخش مهمی از فضای مغازه او را قالی های بلوچی، قشقایی و دیگر دست بافته های عشایری تشکیل می دهند؛ فرش هایی که هر کدام برایش، پیشینه و زبان مخصوص خودشان را دارند. در میان نشان از رنگ های لاک، اناری، ماستی، تیره و سیاه قلم، حرف می زند: رنگ هایی که در نظر یک مشتری شاید فقط قرمز تیره یا سبز و کرم باشند، اما برای او نشانه ای از شیوه بافت و فرهنگ یک منطقه اند.

امانت پدر

حاج باقر ایرانی در سال ۱۳۷۸ از دنیا رفت، اما پیش از آن، راه ورود پدرش به بازار را هموار کرد. هادی ایرانی می گوید: پدرم تولید کننده بود و بیشتر فرش ها را تولید می کرد و برای فروش در اختیار مغازه داران بازار می گذاشت، ولی من سروکله زدن با کارگران را دوست نداشتم. مدت کمی در مغازه های دیگر شاگردی کردم، چون پدرم عمداً اجازه نمی داد از همان اول در مغازه خودش بنشینم. رسم قدیمی ها این بوده که پسرشان پشت نام پدر، از کارهای ساده مثل جارو کردن، شستن ظرف، آوردن چای و کارهایی که یک شاگرد انجام می دهد، سر باز زنند.

بعد ها پدر، مغازه ای را در اختیار او گذاشت و تعدادی از قالیچه ها را به امانت سپرد. حساب و کتاب را هم روشن کرد؛ سرمایه مال پدر، حفظ آن و برگرداندنش بعد از یک سال، از هادی. همین سرمایه، شروع کاسبی مستقل او در جوانی شد. بازار فرش خیابان اندرزگو هم مانند بسیاری از بازارهای قدیمی، در گذر زمان شکل دیگری پیدا کرده است. ایرانی روزهایی را به یاد می آورد که راسته فرش، امتداد بیشتری داشت و از بخش های مرکزی تر شهر و مسیرهای منتهی به حرم، رفت و آمد و رونق بیشتری در آن جریان داشت. او می گوید: رفته رفته بخشی از بازار تخریب شد و مغازه های باقی مانده تغییر مکان دادند. مغازه ما، سال هادریک میانه بازار بود که با تخریب بخش های دیگر، به انتهای راسته رسید. شاید مهم ترین چیزی که سال ها کار در این حرفه به هادی ایرانی داده، توانایی دیدن چیزهایی باشد که در نگاه اول دیده نمی شوند. ایرانی با لبخندی از خاطره ای یاد و تعریف می کند: یک بار برای برداشتن قالی ای که بافنده در خانه اش بافته بود، همراه مرحوم پدرم به خانه او رفتم. همان جا متوجه شدم بخشی از قالی، مطابق نقشه بافته نشده است. بعضی گل ها و جزئیات حذف شده بود و همین باعث می شد فرش خلوت تر به نظر برسد. موضوع را آهسته به پدرم گفتم. ایشان هم به بافنده گفتند پسرم نکته ای دارد. وقتی بافنده متوجه نکته ام شد، با خنده گفت: «پاییزه، برگاش ریخته». از همان سال ها وقتی دست روی قالی می کشم و نقشه اش را می بینم، متر و معیارهای زیادی را برای کیفیتش بررسی می کنم.

نخ و رنگ در جوی آب

همین پیشینه باعث می شود هادی ایرانی، امروز فقط یک مغازه دار قدیمی نباشد؛ کاسبی باشد که چم و خم کارش را هم بلد است. بخشی از خاطرات کودکی و نوجوانی او، کار دشوار آماده کردن نخ برای رنگرزی است که امروز کمتر کسی تصور درستی از آن دارد. تعریف می کند: نخ ها پس از خرید، باید سورت می شدند؛ یعنی نازک و ضخیم از هم جدای می شدند. کلاف شده و بعد برای رنگرزی آماده می شدند. در این فرایند، بعضی نخ ها باید در آب روان شسته می شدند تا، زمار، رنگ آن ها گرفته شود. منظوری این بود که تیرگی و رنگ اضافه خارج شود تا رنگ نهایی فرش، تغییر نکند و اعلایماند.

این کاسب قدیمی هنوز خاطره رفتن به جوی آب را با جزئیات به یاد می آورد و می گوید: کلاف های نخ را باید با گاری از داخل کارگاه پدرم، کنار جوی آب برده و آن ها را یکی یکی در آب فرو می بردم و تکان می دادم تا زمارش گرفته شود. اگر کلاف رنگ شده مثلاً دو کیلو بود، وقتی توی آب می رفت، پنج کیلومی شد و برای من بچه، کار سختی بود.

این مرحله از کار هادی از اقدار نوجوانی، قلقی بوده برای کیفیت بهتر قالی ها. آواز روزی یاد می کند که به دلیل حواس پرتی این کار را انجام نداد؛ «یادم می آید بخشی از نخ های لاچوردی را داخل آب نبردم و همان نخ ها در قالی استفاده شد. نتیجه اش هم حاشیه ای بود که به جای رنگی زند، حالتی یور پیدا کرد.»

البته کار پرز حمت قالی بافی به همین جا ختم نمی شد. نخ های شسته شده باید خشک می شدند، دوباره جمع می شدند، کلاف می شدند و به دوک می رسیدند. به گفته ایرانی، همه این مراحل را کارگران کارگاهشان انجام می دادند و پدرش هیچ وقت خانواده را درگیر شغل خودش نمی کرد.

میراثی از کودکی

حاج باقر، پدر هادی ایرانی از تولید کنندگان شناخته شده فرش مشهد بود و پیش از او، پدرش هم قالی باف بود و در نوغان، دار قالی داشت. پدر بزرگ آقا هادی در بازار به «رجب خیاط» معروف بود، نامی که کم کم تغییر کرد و «خیاط زاده ایرانی» شد. هادی ایرانی باتوجه به این پیشینه تعریف می کند: از بچگی وقتی پدرم برای سرکشی به کارگاه می رفت، همراهش می رفتم. صدای منظم بافندگی و رفت و برگشت دست بافنده، من را کنجکاو می کرد که چطور یک فرش تولید می شود.

همین علاقه باعث می شود در ده دوازده سالگی، پدرش او را نزد استاد کاری به نام قاسمی بگذارد تا بافندگی را از نزدیک یاد بگیرد. هادی صبح ها حدود ساعت ۸ به خانه استاد می رفت و تا ظهر، کنار دار قالی می نشست. آنجا نقشه خوانی و نقشه چینی را یاد گرفت؛ اینکه از روی نقشه بدانند کجا چند گره با چه رنگی بزنند و چطور یک نقشه کاغذی، راج به راج روی دار قالی جان بگیرد.